

پیشروان علم
پیشروان علم

سر مقاله

● در ضرورت تحول فرهنگی / عبدالحسین آذرنگ

در ضرورت تحوّل فرهنگی

عبدالحسین آذرنگ

از کجا آغاز کنیم؟

۸

شاید خوانندگان این نوشته در این نشریه با من همداستان باشند که در این جهان برای ما هیچ چیز به اهمیت فرهنگ نیست. مراد از «ما» همه کسانی است که زندگی شان، یا معنای زندگی شان از فرهنگ سرچشمه می‌گیرد و از فرهنگ تغذیه می‌کند. اما ظاهراً به اهمیت فرهنگ فقط هنگامی پی می‌بریم که عرصه آن را با تهدید و خطر رو به رو ببینیم، درست مانند تندرستی که قدر راستین آن به وقت بیماری دانسته می‌شود. اما آیا به راستی خطری فرهنگ ما را تهدید می‌کند و اصولاً این خطر چیست و منشاء آن کجاست؟

کسانی که به شاخصهای کمی نظر دارند و کمیت‌هاست که آنها را متقاعد می‌کند، می‌توانند از آمارها و مقایسه آنها کمک بگیرند، مثلاً تشدید فرار مغزها، گریختن متخصصان، افت آموزشی، تنزل کیفیت تحصیلی، کم شدن میل به مطالعه و بیشتر شدن میل به رسانه‌های سرگرم‌کننده، کاهش رغبت به تولید هنری و نیز به دیدن آثار هنری و نظایر اینها. آمارهای همه اینها موجود است، یا بعضاً موجود است، و می‌توان آنها را با هم، با خود، با گذشته و با جوامع دیگر سنجید و حاصل کمی را مبنایی برای داوری قرار داد. در هر حال اثبات روند کاهنده یا کاهش‌پذیر و افولی، به کمک عدد و رقم، کار دشواری نیست؛ کاری است حتماً ضروری و نه چندان دشوار، اما باز نمای حقیقت امر

نیست، چه فرهنگ به سان روح و نفس موجود زنده است، همچون عطر گل و گیاه، به سان بوی خوش کسی که وجودش را، بی آنکه او را ببینیم، حس کنیم، یا حال یا یاد یا اشتغالی که فضای ذهن ما را پر کند، نمودگاری از حیات، نشاطی ناپیدا، اما محسوس، از زندگی، به سان چیزی که می توان حس کرد، به چشم درون می توان دید، حتی می توان به دیگری انتقال داد، اما شاید نتوان به کمک زبان باز گفت.

از عرصه کمیت که گام بیرون بگذاریم، شاخصهای دیگری باید از فرهنگ گواهی دهد، شاخصهایی که معیارهای کمی از عهده بیان آنها بر نمی آید، مانند آنچه در رمانها توصیف، در شعرها تصویر و در هنرهای دیگر جلوه های آنها دیده می شود، و نیز در مناسبات مردم با هم، مردم با جامعه، جامعه با جامعه های دیگر، در برخورد با اندیشه ها، دیدگاهها، تفسیرها و تعبیرها، در میزان و نوع تحمل، مدارا، اشتیاق به بیشتر شنیدن و میل به کمتر گفتن، گرایش به پذیرش و سازگاری، به بهره مندی و برخورداری، مثل ربه ای که لطافت بهار را به اعماق خود فرو بکشد، و به سان دست تقلایی که انگار در پسین گاه دامن آفتاب را بگیرد و روز را به ماندن دعوت کند، زمان را به ایستادن و درنگ بخواند، لحظه ها را امتداد دهد و بخواهد ظرف زمان را از مکان پیرامون خود لبالب کند، شوق به ماندن و ماندگاری و نگاه داشتن هر چه هست؛ و هر آنچه به سان بخشی جدایی ناپذیر از هستی مان پاس می داریم. اینها را با شاخصهای کمی چگونه می توان نشان داد؟

نگاهی که فیلسوف، اندیشمند، منتقد اجتماعی، فرهنگی، سیاسی به جامعه می کند، نگاه هنرمند، روزنامه نگار، سردبیر نشریه یا حتی مسئول تهیه برنامه های پرطرفدار رادیویی و تلویزیونی، از واقعیتهایی پرده بر می گیرد که هیچ شاخص کمی نمی تواند نشان دهد، زیرا که هیچ تحلیلی جای ترکیب را نمی گیرد، و هر چند تحلیلها بسیار و قوی باشد، تا جمع نشوند، کنار هم قرار نگیرند و نتیجه از آنها بیرون نیاید، راه به جایی نمی برند. حتی دولتهای با حسن نیتی که تلاش می کنند شاخصهای زندگی مردم را افزایش دهند و در بیان شاخصها هم راست گو و راست کار اند، وقتی به شاخصها تکیه می کنند و افزایش آنها را نشانه موفقیت برنامه های خود تلقی می کنند، و بعد هم نتیجه می گیرند که موفقیت برنامه های دولت مبنای رضایت اجتماعی است، همان جا پیوندشان از واقعیت بریده می شود، زیرا که راه رسیدن از تحلیل به ترکیب را خطا می روند. و اگر پافشاری کنند و در این راه بمانند و همچنان ادامه دهند، به بحرانهای غلبه ناپذیر گرفتار می شوند. این انجام شوم را در کشورهای بسیار، در بسیاری از



دوره‌های تاریخی و در دولتهای بسیار می‌توان دید. دولتی که خودش را جای فیلسوف، اندیشمند، منتقد، هنرمند و گزارشگر بگذارد و به جای آنها تصمیم بگیرد، تیر را در شقیقه خودش بی‌محابا خالی کرده است. هم اکنون در چند کشور، که به دلایل فرهنگی، زبانی، تاریخی و سیاسی به آنها توجه داریم، و می‌توانیم به عنوان ناظر بیرونی درباره آنها داوری کنیم، شاهدیم که هدایت‌های ناسنجیده سیاسی - اجتماعی چگونه کشورهای آنها را به نایره‌های بحران سوق می‌دهد. دولتی که سیاستگذاری و برنامه‌ریزی و اجرا می‌کند، اما بیرون از دایره خودش باز خورد و بازتاب نمی‌گیرد و بر مبنای آن داوری نمی‌کند، بدون برف پاک کن در باران تند رانندگی می‌کند.

تاریخ برآمدن و فرو افتادن سلسله‌های بسیار، که تاریخ بسیاری از کشورها، و از جمله تاریخ کشور ما، مملو از شاهدهای فراوان آن است، به گونه‌ای تاریخ تصمیم‌گیری‌هایی است که بازتاب و باز خورد را بیرون از محدوده تعریف شده خود نمی‌پذیرد، به آن اعتماد ندارد، آن را غرض آلوده می‌داند، در پس آن دسیسه و توطئه می‌بیند و حقیقتی برای آن قایل نمی‌شود. گمان می‌کنم اگر اندرزهای مشهور تاریخی را جمع کنیم و کنار هم بگذاریم، جوهری نمایان می‌شود که شاید پایداری آن به قدمت تاریخ تشکیل جامعه‌های سازمان‌مند باشد. شاید این فرضیه به گونه‌ای راست باشد که سرشت بشر

طی تاریخ تغییر نکرده است، بلکه شکل ظاهری و صورت آن تغییر پذیرفته است. اگر این فرضیه را بپذیریم، گذشته ما بیش از پیش برای امروز و فردا قابل استفاده می شود، و گذشته ها بیش از پیش معنی دارتر.

در دنیای امروز سیاستهای فرهنگی است که فرهنگها را به سمت نقطه های مطلوب آنها هدایت می کند. سیاستها، چه کلان و چه خرد، به برنامه های کلان و خرد تبدیل و سپس به مرحله اجرا گذارده می شود. سیاستهای سنجیده، به گونه ای طراحی می شود که مدیریت های جامعه در همه سطوح، و به ویژه مدیریت هایی که باید سیاستها و برنامه ها را به اجرا بگذارد، از نظارت مداوم و مستمر برکنار نمی ماند. از این گذشته، سیاستها و برنامه ها باید با هم همخوان و هماهنگ شود. ضرورت هماهنگی سیاستها و برنامه ها در عرصه فرهنگ به لحاظ ظرافت و پیچیدگی مسائل فرهنگی به مراتب مبرم تر از عرصه های دیگر است. فرهنگ خصلت انداموار (ارگانیکی) دارد و هر جزئی از آن با اجزای دیگر در پیوند است. نگاه کلان نگر و فراخ بین فرهنگی است که مانع از آن می شود میان اجزاء و عناصر فرهنگی ناسازگاری بروز کند. اگر نگاه کلان نگر فرهنگی می بود، با وضعی رو به رو نمی شدیم که مثلاً فیلم داشته باشیم، اما صندلی به تعداد بینندگان فیلمها نداشته باشیم. یا صندلی داشته باشیم، اما شمار بینندگان به حدی کاهش نیابد که سالنهای نمایش با خطر ورشکستگی رو به رو شوند. یا ناشر و کتاب داشته باشیم، اما پخشگر و کتابفروش و خریدار و خواننده نداشته باشیم. یا توازن میان شمار هنرآموختگان تئاتر با برنامه ها و سالنهای نمایش تئاتر از دست برود. یا نیاز به کتاب، و کتاب و نشریه خواندن داشته باشیم، اما امکانات کتابخانه ها و خدمات کتابخانه ای در انواع کتابخانه های ملی، عمومی، دانشگاهی، آموزشگاهی و جز آن با آن نیاز نخواند. از عرصه های مختلف فرهنگ می توان گواه پشت گواه آورد که اجزاء با هم نمی خوانند.

سیاست هر عرصه فرهنگی به نسبت سیاست کلان فرهنگی، سیاست خرد قلمداد می شود. هر سیاست خردی در خود و در قلمرو خود باید فراخ بین و سازگار اندیش باشد. آن گاه سیاستهای خرد باید در کنار هم قرار بگیرد و با هم بخواند. شاید این طور به نظر برسد که سیاست تئاتر فی المثل با سیاست خدمات کتابخانه های عمومی ارتباطی ندارد، حال آنکه این طور نیست و هیچ عرصه ای را در فرهنگ مثال نمی توان زد که با سایر عرصه های فرهنگی بی ارتباط باشد، چه ارتباط غیرمستقیم و چه مستقیم. و خصلت انداموارگی تنها به سیاستهای کلان و خرد محدود نمی شود، همان همخوانی سیاستها باید میان سیاستها و برنامه ها، میان برنامه ها و مدیریتها و میان سیاستها و

مدیریت‌ها برقرار باشد. مدتی پیش در یکی از سمینارهای فرهنگی، که یکی از افراد سرشناس مشغول سخنرانی بود، شماری از دانشجویان ناراضی‌اش مطلبی شبیه شب‌نامه مخفی در میان جمعی از حاضران پخش کردند که فلانی ۲۸ شغل دارد، حال آنکه از پس وظایف حتی یکی از آنها، که همانا استادی دانشگاه باشد، بر نمی‌آید و خلاصه یعنی اینکه تکلیف حرفه‌هایی که این مدیر، یا این در عین حال مدیر که در اینجا دارد می‌زند معلوم است؛ مضمون شب‌نامه‌وار تقریباً نزدیک به این مطلب بود. روز بعد عده‌ای دیگر شب‌نامه‌وار دیگری در سمینار پخش کردند که خیر آقایان دیروزی اشتباه کرده‌اند و جناب ایشان ۲۸ شغل ندارد، بلکه ۳۳ شغل دارد و از بابت همه آنها دستمزد می‌گیرد و این هم ۵ شغلی که حضرات از قلم انداخته‌اند؛ مشاغل را اسم برده بودند.

درباره اینکه چه تعداد مدیر چه تعداد سمتی برعهده دارند، به ویژه در عرصه فرهنگ، یا آمار دقیقی انتشار نیافته، یا اگر برای مقاصد تهیه شده و موجود است، بنده از آن خبر ندارم یا دسترسی‌ام به آن ممکن نیست. البته حتماً خوانندگان می‌دانند که در جامعه‌های قانونمند و مدنی، هر پژوهشگری حق دارد برای مقاصد پژوهشی به بسیاری از آمارها و ارقام، و حتی اسنادی که جامعه به طور معمول نمی‌تواند به آنها دسترسی مستقیم داشته باشد، دست یابد. سازمانهای دولتی در این گونه جامعه‌ها موظف‌اند به پرسشهای کسانی که پژوهشگری آنها محرز است یا احراز می‌شود، کتباً پاسخ دهند و آمارها و ارقام دقیق را مسئولانه در اختیار بگذارند. اگر برای ما میسر بود که می‌پرسیدیم در کشورمان چه تعداد سمت و شغل فرهنگی داریم و چه تعداد شاغل و دارای سمت و عنوان فرهنگی، و سپس حق داشتیم بپرسیم که آیا میان سمت آنها و تخصص‌ها و تجربه‌های آنها چه تناسبی هست و در ضمن چه مرجعی حق دارد رسیدگی کند که آیا تناسبی که از آن صحبت می‌کنیم برقرار است یا نه، آن‌گاه معلوم می‌شد که یکی از علت‌های اصلی ناهماهنگی در سیاست‌های فرهنگی ما در کجاست.

اجازه بدهید فرصت را غنیمت بشمارم و همین جا از آقای سیدمحمد خاتمی، رئیس جمهور محترم ما، که می‌شود با ایشان و به سبک خودشان صریح و بی‌پرده سخن گفت، بپرسم که جناب عالی به عنوان کسی که از عرصه فرهنگ به مرتبه بلند سیاسی رسیده‌اید نه از عرصه سیاست، مقام‌های بلند پایه‌تان هر کدام چند سمت دارند؟ جناب عالی وقتی ناگزیر شدید بر اثر فشارهای سیاسی از وزارت کناره بگیرید، پس از مدتی به ریاست کتابخانه ملی، سمتی کاملاً فرهنگی و ظاهراً بکلی غیر سیاسی، منصوب شدید. همان وقت عده‌ای از متخصصان اداره کتابخانه‌ها می‌خواستند به انتصاب شما کتباً و رسماً

اعتراض کنند که چرا کتابخانه ملی کشور، به عنوان مهمترین نهاد کتابخانه‌ای در سطح ملی، باید از مدیری مسلط به اداره امور کتابخانه محروم باشد. ما، از جمله کسانی بودیم که خطا کردیم و نه تنها متن را امضا نکردیم، بلکه مانع از انتشار آن شدیم. گفتیم که آقای خاتمی از مردان شریف کشور است که من غیر حق تحت فشار سیاسی و مظلوم قرار گرفته است و حق نیست که چنین متنی علیه انتصاب ایشان امضا و منتشر شود. اما حالا که این مطلب را می‌نویسم، یقین دارم که خطا کردیم. اگر ما به آن انتصاب اعتراض کرده بودیم و دلایل خودمان را صریحاً باز می‌گفتیم و جامعه را در جریان می‌گذاشتیم و حساب شرافت شما را از انتصاب نابجای شما به آن سمت، منصفانه جدا می‌کردیم، شما و آیندگان بعد از شما شاید به خود حق نمی‌داند که کسانی را در سمت‌های فرهنگی به کار بگمارند که برای تصدی آن سمت‌ها درست تراشیده نشده‌اند. و اگر هم نوشته ما تأثیری نمی‌کرد - که حتماً نمی‌کرد - و انتصاب نابجا ادامه می‌یافت - که حتماً می‌یافت - باز ممکن بود در وجدان جامعه طینتی باقی می‌ماند، و اگر در آن حق و حقیقتی نهفته بود، شاید سرانجام روزی به نتیجه‌ای سزاوار می‌رسید.

سقراط را دوست دارم، افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر دوست دارم. گمان می‌کنم خوانندگان این نوشته با این گفته مشهور، و چه بسا کاربردهای آن در دوره‌های مختلف تاریخی، آشنا باشند. ما به فرهنگ زنده‌ایم و هیچ چیز نزد ما گرامی‌تر و حیاتی‌تر از فرهنگ به معنای گسترده کلمه نیست. سنجیده‌ترین سیاستها، هماهنگ‌ترین سیاستها، ماهرانه‌ترین برنامه‌ها و لایق‌ترین و کارآمدترین مدیرانمان را باید به عرصه فرهنگ بکشانیم. راهبرد (استراتژی) فرهنگی در جهان امروز به سمت ایجاد جاذبه‌های فرهنگی و طرد دافعه‌های فرهنگی است. در عصری که سیر و تحوّل فرهنگی تک تک جوامع یا یکدیگر سنجیده می‌شود و سیر عمومی جهان به سمتی است که عنصرهای مطلوب فرهنگی از هر کجا که باشد جذب و در دستگاه هاضمه فرهنگی هضم می‌شود، پیش از هر چیز به نگاه و نظری دیگر به فرهنگ نیازمندیم، نگاه و نظری که در وهله نخست این اطمینان را عمیقاً به ما ببخشد که تواناییم، که کار آمدیم، که کنشگریم، که واکنشگریم، که سلسله اعصاب فرهنگی مان درست کار می‌کند، درست حس می‌کند، احساسها را درست انتقال می‌دهد، و کانون اندیشه فرهنگی مان درست ادراک می‌کند و درست تصمیم می‌گیرد. اگر بتوانیم با اتخاذ سیاستهای فرهنگی درست، با اجرای برنامه‌های فرهنگی کار آمد و به کمک مدیران با فراست با کفایت، این احساس را به جامعه، و به ویژه به نسل جوانان منتقل کنیم، بدون تردید به دلواپسی‌ها و

دلنگرانی‌های فرهنگی پایان داده‌ایم. فرهنگ ققنوس صفت ایرانی راه بقای خود در میدان معرکه فرهنگی خواهد گشود، اگر که یاور آن باشیم و در گام نخست در انتخاب مدیران فرهنگی مان تجدید نظر و در هماهنگی و متوازن ساختن سیاستهای فرهنگی مان بازنگری کنیم.

تهران - باغ صبا

۱۵ آذر ۱۳۸۰



۱۴

منتشر شد:

لینگ شان
کوهستان جان

نوشته: گائوچینگ ژیان

(برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۲۰۱۰)

ترجمه دل آرا قهرمان

انتشارات سخن - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران - تلفن: ۶۶۶۰۶۶۷